

پاسخ همه چیز



روند آینده عقلانی سازی علمی نه تنها جهان را "افسون" کرده است، بلکه در عین حال "طلسمی جهانی" را آشکار کرده، که چندین برابر اسرارآمیز تر از آن چیزی است که بنیانگزاران کیش و عرفان تصور می‌کردند.

مترجم: (زبان عرفان، تصوف، نجوم، ریاضیات، پزشکی و علوم دیگر در ایران پس از حمله اعراب و شکست داریوش سوم به آرامی به زبان عربی تغییر و اکثر دانشمندان ایرانی الاصل آن زمان در کنار زبان فارسی، مطالب و کتب و رساله‌های خود را بزبان عربی نگارش میکردند. استفاده از واژه اسلامی در اینجا به دلیل دین جدید و زبان علمی جدید یعنی زبان عربی میباشد، چه بسا حتی اصول کتابت و استفاده واژه‌های علمی جدید و ظهور دانشمندان نه تنها عرب بلکه هند، یونان، روم و نهایتا اروپا و قاره جدید نیز مرهون پژوهشگران و دانشمندان ایرانی قبل و بعد از اسلام بوده، به نحوی که به جرات میتوان گفت همگی از ایرانیان است. این اثر گزاری را می توان تا حدود بسیار بالایی در تدوین اصول کلیه ادیان ابراهیمی و غیر ابراهیمی نیز، یادگاری از زرتشت، مزدا ئیسی و میترائیسم و نفوذ آنان در جهان آن زمان دانست)

حقیقت روانشناختی آموزه ایرانی-اسلامی : «غیر خود» را می‌توان به خوبی در یک جمله خلاصه کرد: کسانی که می‌توانند خود را رها کرده و رشد بیشتری پیدا کرده، دارای "خود-آرامش" فزون تری می‌گردند. آرامش ارتباط زیادی با آرام

بودن و توانایی رها شدن از تخیل نفسانی و جدا شدن از جهان مادی دارد. فلاسفه اروپایی از پیش، پس از مطالعه کتب و رسالات یونانی، ایرانی و اسلامی به این امر آگاهی و به عنوان یک عارف (و بدعت گذار) مسیحی به بینش هایی رسیدند که تا حد شگفت انگیزی با نظرات دانشمندان، فلاسفه و عرفای شرقی (به خصوص ایرانی تبار مانند حلاج، فارابی، ابن عربی، بسطامی، میرداماد، ابن سینا، مولوی، شمس، ابو ریحان، رازی، ملا صدرا، سهروردی و بسیاری دیگر) موافق است.

رابطه عقلانیت و عرفان چیست؟ ما عادت کرده ایم این دو رویکرد به واقعیت را به عنوان جفت های متضاد درک کنیم. زیربنای این طرز تفکر در آن است که روش عقلانی همواره سعی بر این دارد تا تمایزات جهان و محیط زیست را از منظر علم و عرفان از یکدیگر تمیز داده، در حالی که عرفا معطوف به این هستند که، کلیت مرموز پشت آن تمایزات را تجربه کرده، به نحوی که علم عقلانی در این بازی روزگار کمتر یا اصلاً دخیل نمی باشد.

من در کنار هم قرار دادن این دو طرز تفکر را از نظر تاریخی منسوخ می دانم: زیرا در طول ۲۰۰ سال گذشته، روش عقلانی سهم بسزایی در غلبه بر تمایزات کلاسیک و آشکار ساختن ارتباط غیرقابل بازگشت و ثابت شده، بین حوادث را هویدا نموده است. در روند تحقیقات علمی، دوگانگی سنتی سوژه و ابژه، جسم و روح، طبیعت و فرهنگ و اگر بخواهید: بین آفریننده و جهان - اساساً به گونه ای دیگر تفسیر می شود، به نحوی که جای دو طرز تفکر و دوگانگی آنها، یک تفکر واحد جدید جای ثنویت قدیم را گرفته است :

یک تفسیر وحدت عقلانی از جهان که به نحوی چشمگیر با تجربه عرفانی قدما، وحدت و مطابقت دارد.

علم و دانش، اکنون دقیقاً قادر به پیوند ناگسستنی جزء، با کل را که عرفا در درآمیختن با کیهان تجربه می کنند، توضیح می دهد. به عبارت دیگر: عرفانی عقلانی شده و عقلی عرفانی!!!

بنابراین امروز می دانیم که موجودیت و احساس "من بودن" که برای ما بسیار مهم به نظر می رسد، فقط یک نمایش مجازی است که توسط یک اندام گل کلم شکل و شبکه های عصبی در مغز ما به ما القاء می شود. زیرا این احساس "من بودن" در طول مسیر تکامل ذهنی گسترش یافته و یکی از ابزارهای بسیار مفید برای زندگی گروهی و بطور کلی ادامه حیات بوده است. به همین دلیل جای تعجب نیست که آنچه ما "من" خود می نامیم و در اعمال خود به طور قابل توجهی تحت تأثیر آن قرار می گیریم، توسط جامعه ای که در آن زندگی می کنیم، تعیین و به ذهنیت ما القاء می شود.

اکنون اگر بخواهیم آثار زیست محیطی و نسبت های فرهنگی "القاب و مراتب" را از "من" خود حذف کنیم، متوجه می شویم که این «من» در واقع دارای هیچ گونه محتوای واقعی نیست. در اعماق ذهنیت و وجود، ما نه مؤمن هستیم و نه کافر، نه تحصیل کرده و نه بی سواد، نه زیبا و نه زشت، نه خوب و نه بد؛ بلکه ما فقط هستیم!

اگر "من" را به پیازی تشبیه کنیم؛ که منجر به ساختن این "من" شده است، یعنی پوست به پوست آن را جدا تا به مرکز و "من" برسیم، در نهایت چیزی از "خود" غیر واقعی نفس ما باقی نمی ماند. وقتی کسی این "خلأ" را تجربه می کند، جوهر اولیه وجود خود را احساس و فاقد همه چیز بوده، و هیچ چیز فردی مشخصی در آن یافت نمی کند. چیزی نامشخص و ناپیدا، چیزی که هر یک از ما با سایر اشکال حیات روی زمین به اشتراک می گزاریم، یعنی فقط زندگی.

حال در این مقطع سیری بسوی علوم عقلانی مانند فیزیک و تناسخ اتم ها و غیره نموده و چنین ادامه می دهیم:

زیست شناسی تکاملی نشان داده است که روند تکامل مسیر حیات، در سیاره ما، از زمان شروع هرگز متوقف نشده است. اگر کسی از ابعاد عظیم این تکاپو جهت زنده ماندن آگاه شود، درک می کند که فهم عقلانی و علمی جهان دارای محتوایی

عرفانی است که از هر سرچشمه به وجود آمدن کیش ها و طریقت ها پیشی می گیرد: فقط تصور کنید که چند گونه از موجودات، توشه گرانبهای زندگی در این سیاره را نسل به نسل منتقل کرده اند. از موجودات تک سلولی حوضچه ژنی اولیه، از طریق اولین آب زیان و ماهی ها، دوزیستان، پستانداران، میمون ها، از طریق نسل های بی شماری از انسان ها، تا سرانجام به ما انسانهای کنونی رسید! آغاز موجودیت همه ما نه تنها به این دلیل که از یک حوضچه ژنی مشترک مشتق شده ایم، کاملاً به یکدیگر وابسته هستیم، بلکه به معنای واقعی کلمه دارای "یک" جوهر هستیم زیرا هر یک از ما حامل همان "بذر زندگی" چهار میلیارد ساله می باشیم.

تازه این همه داستان نیست، چه بسا ما فقط مرتبط با جهان زنده و متصل به آن نیستیم. بر اساس فیزیک مدرن، هر یک از ما متشکل از بیش از ده میلیارد، میلیارد، میلیارد اتم بوده که قبل از تشکیل هر یک از ما در جهان وجود داشته و برای حدود ۱۳/۷ میلیارد سال اشکال غیر قابل تصویری از ماده را تولید کرده اند. پیش از اینکه این اتم ها در ما و به شکل کنونی همه ما و دیگر موجودات و نباتات و اجسام و غیره ترکیب شوند، سازنده ابرهای بین کهکشانی، متشکل از گاز و ستاره ها، سنگ ها، آتشفشان ها، اقیانوس ها بوده اند. آنها بخشی از بال حشرات، آب شش ماهی، شکم دایناسورها و البته انسان های بی شماری بوده اند.

در سطح اتمی، می توان گفت که واقعاً چیزی به نام «تناسخ» وجود دارد: اتم های که زمانی به بودای تاریخی، رهبران کیش ها و آئین های تاریخی شکل داده اند، تا به امروز موجودیت خود را حفظ و باقی مانده اند. و چنین است که "اتم های سازنده بودا و غیره" در حال حاضر، در این لحظه، در دست ها، پاها، انگشتان یا اندام های داخلی شما و البته در وجود هر موجود و جسم دیگری به شکلی بدون تغییر موجودیت داشته و از این حیث، هر انسانی، و البته هر کوسه یا خروسی، جزئی از «جوهر زندگی و موجودیت» به شمار می روند!

طبق قوانین علوم عقلانی و فیزیک ذرات، اتم‌های که شکل کنونی شما را تشکیل می‌دهند، البته پس از مرگ شما به وجود خود ادامه خواهند داد. آنها خواهند بود، چیزی که از توان هر موجود زنده‌ای خارج است. این بدان معنی است، در یک روند زمانی حدود دو میلیارد سال آینده کره زمین به شکل یک سیاره بیابانی درآمده و خورشید به تدریج به یک غول سرخ تبدیل می‌شود. پس از مرگ خورشید، اتم‌های که وجود فعلی ما را ممکن می‌سازند، در تشکیل ابرهای جدید گاز، خورشیدهای جدید، سیارات جدید شرکت نموده، شاید حتی برخی از اتم‌های که اکنون در دست راست ما هستند، در آینده‌ای دور در سیاره‌ای دورتر که هنوز متولد نشده، تشکیل یک گونه هوشمند جدید را داده، که مانند امروز در درک راز بقاء و جهان شگفت زده خواهند شد. مولانا چنین گوید:

پرسید یکی که عاشقی چیست؟ / گفتم که: می‌رس از این معانی
آنکه که چو من شوی بینی / آنکه که بخواند بدانی

حال این پرسش به میان می‌آید که حس برای درک عشق و بی‌نهایت چیست؟ مولانا، سهروردی، نیچه و دیگران زمانی به توالی، آئین را به عنوان "حس و ذائقه برای بی‌نهایت" تعریف کردند. حال این سؤال را مطرح کنیم: آیا در هیچ آئینی روایتی وجود دارد که به اندازه روشنگری عقلانی حقایق، در چارچوب کیهان‌شناسی، زیست‌شناسی تکاملی یا تحقیقات مغزی و فیزیک کوانتوم به بی‌نهایت نزدیک شده باشد؟

اگرچه بسیاری، به پیروی از بعضی از محققین غرب، ادعا می‌کنند که فرآیند عقلانی سازی علمی جهان را افسون کرده است، اما این تنها نیمی از حقیقت است: در واقع، علم فقط این تفکر سنتی و غیر عقلانی، مانند اعتقاد به قدرت‌های جادویی، به خدایان و شیاطین انسان‌نما را باطل کرد. اما در ازای آن، او جادوی بسیار عمیق‌تری را آشکار کرد، یعنی ابعاد نامتناهی جهان که چندین برابر اسرارآمیزتر، عرفانی‌تر از آن چیزی است که هر عارفی تصور کند.

هر کسی که نه تنها این ابعاد نا متناهی را از نظر عقلی درک کرده باشد، بلکه ژرفا و عظمت را که در این جهان بینی نهفته است احساس کند، شکل خاصی از «کیش داری» را به وجود می آورد که سازگاری آن با آئین های سنتی دشوار به نظر می رسد. این واقعیت دقیقاً همان شکلی از آئین داری است که، اسپینوزا و اینشتین و بسیاری از فلاسفه و عرفای اسلامی قبلاً در مورد آن صحبت کرده اند.

به منظور تمایز این «آئین داری اینشتینی» از باور سنتی به وحی، اغلب از اصطلاح «معنویت» استفاده می شود که البته چندان خوشایند نیست، زیرا «معنویت» از کلمه (ذهن، نفس) ناشی و به معنای روح است. جهان بینی واحد و عقلانی و نه دو گانه "عقلانی-عرفانی" مدت هاست که بر این تفکر عارف مآبانه غلبه کرده است، با این وجود، شایسته است تا از کلمه «معنویت» برای توصیف عقلانی این تفکر علمی استفاده کنیم، که به طور فزاینده ای جای نوع قدیمی را خواهد گرفت. معنویت و تفکر یا تحقیق عقلانی بر پایه یک "فضیلت فکری" مشترک، یعنی تلاش برای دست یابی به یک "صداقت فکری" استوار است. متفکران منطقی و افراد معنوی (که فقط خود را چنین توصیف نمی کنند) با استناد "به صداقت بی قید و شرط و صداقت با خود" متحد و هم صدا شده اند. آنها نمی خواهند درگیر توهمات کور شوند، نمی خواهند به سادگی آنچه را که همیشه به آن اعتقاد داشتند باور کنند، بلکه می خواهند تعصب های فرهنگی که مانع دید آنها از واقعیت است را کنار بزنند.

چنین افرادی اغلب در آئین های سنتی پاسخ قانع کننده ای نمی یابند - که جای تعجب نیست: اگرچه کیش ها گنجینه های فرهنگی بشر هستند که هنوز هم می توان چیزهای زیادی در آنها یافت که قابل تامل است، اما در مجموع همه آئین ها یادگاری از گذشته ها و پله های از مدارج تکامل فکری بشر بوده، که مدت ها پیش پس از غلبه طولانی بر سطح فرهنگ بشر، دیگر چندان قابل بررسی نیستند. بنابراین به جای تظاهر به اینکه به عنوان عارف، می توانیم چیزهایی را باور کنیم

که می‌دانیم هرگز اتفاق نمی‌افتند، ببایید با واقعیت‌ها روبرو شویم، حتی اگر ممکن است برای برخی دردناک باشد.

در نهایت باید بپذیریم که انسان اشرف مخلوقات نیست، بلکه صرفاً، ذره‌ای موقت در جهانی نامتناهی که مدت‌ها پس از پایان نوع ما باقی خواهد ماند. قابل فهم است که بسیاری از رویارویی با این دیدگاه می‌ترسند، اما آنها بالاخره باید درک کنند که تفکر عقلانی، حاوی یک حقیقت وجودی عمیق است که باید به نفع کلیه گونه‌های زنده و موجود در این سیاره تغییر مسیر داده و بسوی آن رویم؛ زیرا دقیقاً با اتکا به این برهان که "زندگی متناهی است و بی‌نهایت ارزشمند است."

اگر ما شهادت این را داشتیم که توهمات خود شیفته خود را در مورد جایگاه خود در کیهان رها کنیم، نه تنها بهتر می‌توانستیم عقلانیت و عرفان را با هم ترکیب کنیم، بلکه می‌توانستیم از شکافی که همیشه به یکی از مناقشات برخورد فرهنگ‌ها تبدیل می‌شود، غلبه کنیم. در هر صورت، اگر در آینده خود را عمدتاً پیرو هیچ کیشی یا ملحد ندانیم، بلکه به عنوان اعضای برابر همه موجودات بدانیم، چیزهای زیادی برای ایجاد مدینه فاضله و صلح پایدار در میان مردم به دست خواهیم آورد. مانند موجوداتی که باید نسبت به سیاره آبی کوچک خود، در حاشیه کهکشان راه شیری، بسیار بیشتر از آنچه که تاکنون بوده‌اند مراقب باشند.

از سوی دیگر، همه عرفا نیز بر این نکته تأکید دارند که آخرین مرحله، یعنی روشنگری، امکان‌پذیر نیست. بعلاوه: آیا این تصور تقریباً کفرآمیز نیست که بتوانیم با بی‌خود شدن از خود و عروج، تا حدودی آفریننده را تحت کنترل داشته باشیم؟ مگر به گفته عرفا، آفریننده مختار است، که هر جا و هر طور که می‌خواهد عمل کند و قادر به انجام هر عملی است، که از محدوده فکری انسان‌ها خارج است؟ از سوی دیگر، عروج را طبق گفته عرفای بی‌شماری می‌توان روشی دانست که در آن انسان خود را آماده می‌کند، وجود حقیقت و عشق را احساس کرده و

درب های ملاقات با خدا را باز کند، و این که آیا خدا خود را نشان دهد یا نه، به آفریدگار بستگی دارد.

از صحبت های عرفا می توان چنین نتیجه گیری نمود که، تجارب عرفانی تحت کنترل خودسرانه نیستند. هیچ کاری نمی توان انجام داد جز اینکه تمام انتظارات، آرزوها و امیدها را کنار گذاشت تا منتج به تغییر در ادراک شود، چیزی که با خودآگاهی عمیق همراه خواهد بود.

بنابراین، این پرسش پیش می آید که آیا از دید عقلانی این امکان وجود ندارد که تجارب عرفانی ذکر شده می تواند سرچشمه ای کاملاً متفاوت داشته باشد؟ آیا ممکن نیست که این تجربیات، مرتبط با تغییرات در سیستم مرکزی اعصاب باشند؟ از دید علمی و بر اساس دانش روان شناختی در چنین حالتی، تجارب ملاقات با عشق و رسیدن به آفریدگار و آفریدگار شدن، اساساً چیزی جز تغییراتی آنی در سیستم عصبی نبوده و به کلامی دیگر، چنین تجربیاتی چیزی جز خود شناختی سیستم مرکزی اعصاب نمی باشد. پس لزومی ندارد که عرفان وابسته به یک هسته درونی و آئینی باشد، که به گونه ای انجام می شود که از دنیا دور شده است.

دکتر بهرام پروانه

۱۴۰۱